

شهر قدیمی^۱

گریس یزل

ترجمه از مریم حیات شاهی



و بتگشتاین در رابطه با دریافت خود از زبان و راه حلی که برای مساله فلسفه پیدا کرده بود،
تصویرهای گوناگونی را ارایه می دهد. اما از میان همه این تصویرها یکی از آنها روشن تر و
صریح تر از بقیه به نظر می رسد:

زبان را می توان همچون یک شهر قدیمی به تصویر درآورد؛ کوچه های باریک و
محلله هایی که در آن خانه های قدیمی و جدید به چشم می خورد. خانه هایی که در زمان های
گوناگون ساخته شده است و اطراف آنها، تعدادی حومه به وجود آمده که دارای خیابان های
صاف و مستقیم و منظمی است که در آنها خانه های یکسان دیده می شود. تجسم این تصویر
در حکم یک مقایسه و تشبیه سرگرم کننده نیست بلکه در واقع زبان را به عنوان واقعیتهای
محسوس در زمان و مکان مورد بررسی قرار می دهد و آن را به عنوان یک ترکیب عظیم و
پیچیده در معنی لغوی آن در نظر می گیرد. نخست اینکه این شهر به عنوان یک شهر قدیمی
از دو جنبه قابل بررسی است. جنبه تاریخی و باستانی و جنبه فعلی و موقعیتی که البته

دستخوش تغییرات می‌شود. دوم اینکه ویتگنشتاین با این تصویر روشن می‌سازد که این شهر باستانی همچون یک نظام قابل بررسی است که با وجود داشتن حومه‌های جدید، باغ‌ها و خیابان‌های منظم و خانه‌های یکسان باز به طور دقیق قابل اندازه‌گیری نقشه‌برداری و اجرا نمی‌باشد. در همان متن او وضوح تصویرها را با هم به مقایسه می‌کشد و قبل از گسترش تجسم خود از خوانندگان دعوت می‌نماید که با اندیشیدن و تفکر در مورد این تصویر از خود پرسش کنند که آیا زبان ما کامل است و چه مقدار خانه و خیابان لازم است تا تصویر شهر را کامل کند؟

بعد از آنکه ویتگنشتاین تصویر شهر را ترسیم کرد پرسش از تمامیت زبان ما را پاسخی خواهد بود. یک شهر، یک شهر است. یک زبان هم یک زبان، چه موقع و کجا این دو از نظر کمی آغاز می‌شوند را کمتر پاسخگو بوده‌اند همچون این پرسش که چه وقت آنها کامل می‌شوند. حد ماهیتشان تا کجاست و کجا تمام می‌شوند. (شهرداری تابلوهای راهنمایی را نصف می‌کند و زبان شناس تعریف‌های زبانی را به وجود می‌آورد، در واقعیت چه در خانه‌های آنطرف تابلوهای شهر باشد و چه در ارتباطات زبانی، و رای تعریف صورت‌های ممکن، تغییری به وجود نمی‌آید).

ویتگنشتاین در این متن که آخرین کار اصلی اوست، یعنی در تحقیق‌های فلسفی (با مبانی فراوان) از انسان‌هایی سخن نمی‌گوید که در یک شهر قدیمی زندگی می‌کنند. بلکه از انسان‌هایی سخن می‌گوید که به منطق تصویرها تعلق دارند. زبان ما مانند شهرهای ما از انسان‌ها تشکیل شده است و ما انسان‌ها هر روز باید در آن به دنبال جهت و مسیر خود باشیم. در این‌جا ممکن است مشکلاتی به وجود آید. اگر در حومه‌های جدید که از خیابان‌های منظم و ساختمان‌های یکسان ساخته شده‌اند. ویتگنشتاین این نشانه‌های جعلی و اشارات مکرر را چونان حصارهایی برای شهرهای ما لحاظ می‌کند. صورت جهت تعیین نشده و با این همه، توصیف بخش اعظم شهر را محله‌هایی با کوچه‌های باریک و خانه‌های بازسازی شده تشکیل می‌دهند که همواره خود را در جهت‌یابی خیابان‌ها به بیراهه می‌کشاند. انسان در شهرهای قدیمی خود را گم می‌کند، انسان در شهر خود و در زبان خویش نمی‌تواند با مشکلات فلسفی کنار آید و این اصلی‌ترین مسأله‌ای است که برای ویتگنشتاین وجود دارد و او آن را اولین بار در سراسر حیات خود در تراکتاتوس یا رساله منطقی - فلسفی مطرح می‌کند. رساله منطقی - فلسفی با کتاب بعدی او یعنی تحقیق‌های فلسفی (که در سال ۱۹۵۲ انتشار یافت) ارتباط پیدا می‌کند، یعنی

به قاعده‌ای که در آن کتاب مطرح می‌کند. قاعده‌ای که برخلاف مقصود فلسفی آن به‌اختصار آمده است: "یک مساله فلسفی دارای صورتی است که من نمی‌توانم آن را دریابم." و در همان جایی که من نمی‌توانم راهی بیابم، چه بسا یک بی‌نظمی وجود داشته باشد. در اینجا ویتگنشتاین از تصویر راه پیچ در پیچ در متن خود دوباره استفاده می‌کند:

"زبان راه پیچ در پیچی است حاوی راه‌ها و قسمت‌های مختلف، وقتی از یک سو وارد یک محل می‌شوی. می‌توانی سیر خود را پیدا کنی و جایگاه خود را بشناسی اما اگر از دیگر سو وارد همان محل شوی نمی‌دانی کجا هستی." شهر قدیمی / زبان قدیمی می‌تواند همچون یک راه پیچ در پیچ باشد. بنابراین با وجودی که انسان‌ها سال‌ها در آن زندگی می‌کنند و تا اندازه‌ای با آن آشنایی دارند اما آن شهر / زبان باز هم بسیار وسیع و گسترده است و خیابان‌های نامنظمی را در خود جای داده است. تصویر شهر و یا تصویر راه پیچ در پیچ هر دو یک حقیقت را می‌سازند و آن اینکه تشخیص جهت در خود این امکان‌ها امکان‌پذیر است و نه در جای دیگر. مساله اساسی در راه پیچ در پیچ تعدد راه‌ها نیست بلکه این است که برای رسیدن به هر جایی فقط یک مسیر وجود دارد. ویتگنشتاین جهت‌یابی در شهر قدیمی / راه پیچ در پیچ را امری غیرممکن نمی‌داند، بلکه می‌پندارد این محل تحقیق‌پذیر است و می‌توان آموخت که به بیراهه‌ها قدم گذارده شود. زبان نیز دارای چنین خاصیتی است و حاوی شبکه وسیعی از بیراهه‌های قابل عبور است. ویتگنشتاین در مقام فیلسوف وظیفه خود را چنین می‌بیند: "من همچنین باید در تمام اماکنی که به بیراهه کشانده می‌شود، تابلویی نصب کنم تا خطر هرگونه اشتباه را از بین ببرم" وقتی تصویر شبکه وسیع زبان و تصویر منطقی شهر قدیمی با هم مدنظر گرفته می‌شود پاسخ ساده و آشکاری نمایان می‌شود. پیچیدگی زبان و ابهام آن به صورت تاریخی و در زمان ایجاد شده است و این پیچیدگی تاریخی (ونه متافیزیکی) هنگامی قابل فهم خواهد بود که کسانی را دریابیم که در این شبکه در مانده‌اند و راه نمی‌دانند، اگر این انسان‌ها هربار که در چنبره زبان خود را می‌یافتند، می‌دانستند که این زبان است که در دامش گرفتار آمده‌اند و یا از همان طریق و به وسیله آن، خود را برهانند، می‌توانستند پیروز باشند. از این رو در آغاز خود را در جایگاهی می‌بینیم که صورت مساله چنین است:

"من نمی‌توانم از آن چیزی بفهمم."

این شهر کهن تا چه اندازه قدیمی است؟ این سوال، سوالی است که ویتگنشتاین در

یادداشتی در سال ۱۹۴۶ - همانند معمول - که افق فکری خود را مطرح می‌کند، آنرا بدین صورت می‌گشاید:

"آیا ما با چالش‌ها و دشواری‌هایی سروکار داریم که همانند زبان بسیار قدیمی هستند و آیا این معایب به استفاده ما از زبان مربوط می‌شوند و یا خود طبیعت خاصی دارند که از متون ویژه ما ناشی می‌شود؟ [...] و یا این اشتغال به وسایط زمانی که در تمام فلسفه رخنه کرده، سلسله‌ای طولی و قدیمی است و به عبارتی این یک مبارزه بسیار کهن است که همچنان وجود داشته است؟ و یا اینکه همانند دانش ما جدید است؟ آیا فلسفه همیشه بین متافیزیک و تحلیل زمان در نوسان و چرخش است؟"

ویتگنشتاین همه اینها را تحت یک سوال مطرح می‌کند: زبان، فرهنگ فلسفی، علم و خود تمدن حتی به روی زبان بنا شده‌اند. و اینها در برابر متافیزیک، تحت مقوله تحلیل زبان مورد بررسی فلسفی قرار می‌گیرند. در این متن نشان داده می‌شود که آنچه خواننده، در طی تلاش‌های مکرر بعد از یافتن ارتباط بین متن‌های متفاوت ویتگنشتاین به دست می‌آورد، باز ممکن است در معرض نابودی قرار گیرد. دامنه وسیع مردم‌شناسی افقی برای طرح سوالات فلسفی به وجود می‌آورد. در برابر این تلاش - امروزه سعی بر غلبه بر آن می‌شود - هر حاشیه‌ای که بر کار یک منطق‌دان یا یک فیلسوف زبانی تمام عیار آورده می‌شود در چهارچوب‌های تئوری‌های فرهنگ فلسفی ویتگنشتاین معنی می‌یابد. هنگامی که ویتگنشتاین از دلمشغولی‌های خود درباره وسایط زبانی سخن می‌گوید به ریشه تاملات زبانی خود اشاره می‌کند: "زبان به سان یک پدیده مرا شگفت زده می‌کند و نه به عنوان یک وسیله برای یک منظور خاص". به هر حال تعریف زبان از طریق هدف - وسیله - ارتباط که ویتگنشتاین در فرهنگ فلسفی خود از آن انتقاد می‌کند، مقصود اصلی او را از پدیده برملا نمی‌سازد. زمان کوتاهی پس از آن به وضوح اظهار می‌دارد: "لفظ هم مانند لفظ شاستی بیانگر است." "زبان [...] از طریق عملی که با آن انجام می‌دهم مشخص می‌شود و شکل می‌گیرد." زبان دارای استلزام عملی و کاربردی است و در متن از طریق به کار بستن انسان‌ها وجود پیدا می‌کند. آن به مثابه موجودی برای یک منظور خاص نیست بلکه چونان جریانی با مقاصد گوناگون می‌باشد.

بازی

از سال ۱۹۳۰، وقتی ویتگنشتاین با موریس شلیک و فردریش وایل من به عنوان نمایندگان حلقه منطقی وین، به مذاکره پرداخت و کار خود را کتبا با دستور زبان فلسفی ادامه داد،

مفهوم بازی برایش اهمیت بیشتری پیدا کرد. در ابتدا ویتگنشتاین - در توافق با سوسور که یک دهه جلوتر همان زبان را با بازی شطرنج مقایسه کرده بود، مثال بازی شطرنج را به کار می‌گیرد تا به این وسیله دریافت تازه‌ای از مفهوم نشانه‌ها به دست دهد. نشانه‌ها برای او در اساس اعیان خارجی به حساب نمی‌آیند و حتی تصاویر معنی‌دار واقع‌نما نیز نیستند بلکه نقش بیشتری به عهده‌دارند. همانطور که علایم در شطرنج مقصد و مقصود ندارند، بلکه کاربرد و معنی آنها یک چیز می‌باشند و از طریق مجموعه‌ای از قاعده‌های شطرنج وحدت می‌یابد و در واقع می‌توان گفت مفهوم علایم بازی شطرنج مجموع قاعده‌هایی است که در استفاده و کاربرد آن اعتباری می‌یابد. ویتگنشتاین باز هم در اصلی‌ترین اثر خود یعنی تحقیق‌های فلسفی از مثال شطرنج این استفاده را می‌کند. این سوال که "حقیقت یک واژه چیست؟" همانند این سوال است که "یک مهره شطرنج چیست؟" همچنین در دستور زبان فلسفی ویتگنشتاین شیوه‌های مرکزی با مثال‌های "بازی‌های توپی" همچون تنیس فوتبال دکر مکتب مقایسه می‌شوند. روشن‌ترین تست بحث از شیوه‌های فکری، در متن تحقیق‌های فلسفی بیان صفحه ۶۶ تا صفحه ۷۱ آورده شده است و این که از مدخل‌های ممکن ورود به تصویرهای خلق شده ویتگنشتاین است. در این جا او به هر نوع بازی‌ای اشاره می‌کند. "بازی تخته، بازی ورق، بازی توپ، بازی‌های جنگی و غیره."

مقایسه بازی‌ها ما را یاری می‌دهد تا بر اندیشه‌های انتزاعی غالب شویم چرا که نشان می‌دهد که هیچ بازی‌ای وجود ندارد که به یکباره و به طور صحیح و کامل بتواند واژه بازی را تعریف کند، بلکه شبکه پیچیده‌ای از شباهت‌ها وجود دارد که در یکدیگر تنیده شده و از هم عبور می‌کنند. چنین مقایسه آشکاری در پدیده‌های فکری می‌تواند حاکی از عملکردهای واقعی باشد و ما را از ملاحظه کمی و فرضی برهاند. این همچنین چیزی است که ویتگنشتاین چه بسا با تاکید بسیار بازگو می‌کند: "تنها فکر نکن بلکه نظاره کن!" دقیقاً به همین سبب قلمرو مفهوم بازی نامحدود است و ماهیت معنی‌زبانی بر این استدلال قرار دارد که زبان "هیچ محدودیت و مرزی ندارد." زبان نیز همانند هر بازی به هیچ دردی توسط قاعده‌ای محدود نمی‌شود و به همین سبب می‌تواند همچون بازی تنیس خوب عمل کند. چرا که در این بازی برای شدت پرتاب توپ هیچ منع و محدودیتی وجود ندارد. گرچه خود تنیس یک بازی است و قواعد خاص خود را داراست. "اما اگر کسی به دنبال آرمان‌ها باشد، حقیقت بازی‌ها را در نمی‌یابد و در انتظار

یک نظام قاعده‌مند و منطقی و کاملی که جزئیات را بیان کند، باقی خواهد ماند." "در حالیکه مفهوم بازی، بخش‌های مبهم و نامشخصی دارد و همانند یک عکس تار و مبهم است و این دقیقا آن چیزی است که ما نیاز داریم." یک جمله و یک عبارت بدون کل نظام نشانه‌ها بی معنا و از بین رفته است، برخلاف تئوری.

پی‌نوشت:

1. Chris Bezzel. *Wiigentein zur Pinführung*. Hamburg: Junius Verlag. 1988.

